

بشر یک ساحتی با شادی بیگانه است

آدمیان همواره غایبات و مطلوبیهایی دارند که آنها را می‌جویند این غایبات اگر با وجود مردمان و دانایی‌ها و توانایی‌های آنان تناسب داشته باشد می‌توان به آنها نزدیک شد و البته این قرب با امید و شادی صورت می‌گیرد اما گاهی غایبها کاملاً انتزاعی و لفظی و نامتناسب با استعدادها و امکانات است. در این صورت راهی برای رسیدن به مقصد موهوم وجود ندارد و جز گشتن به دور خود چاره‌ای نیست. مردمان در زمان ما بخصوص در جهان توسعه نیافته گرفتار ملال زندانی بودن در اکنون مدام هستند آنها کمال مطلوب ندارند بلکه بیشتر گرفتار پندارها و آرزوها و الفاظ هستند و این گناه خودشان نیست. در عالمی که همه راهها بسته است و چشم‌ها جز پیش پا را نمی‌تواند ببیند، چشم اندازی هم وجود ندارد پس ناگزیر باید در آرزو نشست. معمولاً بشر هرگز نمی‌خواهد در وضعی که هست بماند اگر راهی برای گذشت از اکنون و پیوستن به آینده داشته باشد با امید قدم در آن راه می‌گذارد اما وقتی راه ندارد به آرزوها و تمنیات خیالی پناه می‌برد و البته اگر صاحب فرهنگ باشد شاید این تمنیات را از میان صورتهای زیبا و نفیس خیال برگزیند. بنظر من میان کمال و این قبیل تمنیات باید تفاوت قائل شد. نیالکان با دانش و فرهنگ ما، رهروان راه تفکر و کمال جویی بودند و کمال جوئییشان مایه شادی بود. قصه مست و محتسب مولانا را به یاد آورید:

محتسب در نیمه شب جایی رسید

در بن دیوار مردی خفته دید

در قصه مولانا مرد با صفای خفته در بن دیوار، شاد است اما محتسب مغرور ظاهرین قشری از غم «منحنی» شده است نکته‌ای که باید به آن توجه کرد اینست که شادی یک امر روانشناسی صرف نیست بلکه در رابطه‌هاست مردمان در نسبتی که با چیزها و کارها و اشخاص و گروهها دارند شاد و غمگین اند. به این جهت هیچ قوم و مردمی همیشه شاد یا ناشاد نیستند بلکه شادی و ناشادیشان به تاریخ تعلق دارد. امید، شادی می‌آورد و بی‌امیدی (که با نومیذی تفاوت دارد) فضای غم و اندوه و ملال است. نکته دیگر اینست که هر غمی بدنیست غم گاهی از درد برمی‌آید و گاهی ملال و افسردگی ملازم با بی‌دردی است. غم درمندان از شادی دور نیست پس از غم نهراسیم بلکه نگران افسردگی ناشی از تنهایی و بی‌پناهی باشیم.

شادی و لذت با هم نسبتی دارند چنانکه شادی همواره لذت است اما لذت همیشه شادی نیست یا با آن ملازمت ندارد مطلب را بصورت دیگری بگویم درجایی که لذت شر و ممنوع است شادی هم کمتر یافت می‌شود اما وقتی همه در سودای لذتند و غایت زندگی را لذت می‌دانند نه فقط شاد نیستند بلکه از لذت هم دورند زیرا همواره در جستجوی لذات بیشترند و هیچ لذتی راضیشان نمی‌کند. لذت پرستی، زندگی در اکنون است و کسانی که در اکنون زندگی می‌کنند امید ندارند و آنان که امید ندارند شاد نیستند یکی از مشکلات تاریخ جدید اینست که شادی و لذت را با هم اشتباه کرده و غایت زندگی را لذت دانسته است. لذت غایت زندگی نیست بلکه نتیجه و حاصل رهایی از درد و ابتلا و برآوردن نیازهاست اگر لذت جویی مدام را افراط بدانیم منع لذت تفریط است شادی اگر باشد در میانه این دو قرار دارد شادی با امید و وفاداری و دوستی مناسبت دارد. در جهانی که ترس و کینه توزی، جای صفا و دوستی و اعتماد را می‌گیرد کدورت و بدبینی مجال شاد بودن نمی‌دهد.

در تاریخ تجدد امید آینده با غرور تسخیر جهان ملازم بوده است اکنون دیگر متأسفانه آن امید یعنی امیدی که از قرن شانزدهم تا نوزدهم وجود داشت تا حدی از دلها رفته است اگر مردمان در همه جا کم و بیش احساس غربت و تنهایی می کنند از آن روست که تجدد بقول بودلر با ملال ملازمت دارد. یک وجه آن اینست که در تجدد روابط و پیوندها رسمی و قراردادی است. جهان در حال توسعه هم چون سرنویشتش به سرنویشت تاریخ تجدد پیوسته است نمی تواند از این ملال بی بهره و به جهانی که می دانیم اکنون ناشادتر از جهان توسعه یافته است زیرا مردم جهان توسعه نیافته آینده خود را در تجدد و در گذشته جهان توسعه یافته می جویند یعنی طالب چیزها و اوضاعی هستند که جهان توسعه یافته پیش از این به آنها رسیده است ما اکنون اگر بپذیریم که دوستی و امید در نظم و شیوه زندگی مدرن ضعیف شده است در جاهای دیگر این ضعف باید بیشتر باشد زیرا برای ما درد فقر و گرسنگی و بیماری و فساد و نا امنی و آسیبهای اجتماعی بیشتر در قیاس با جهان توسعه یافته افزوده شده است. مارکوزه چنانکه می داند مارکسیست بود و به پیروی از مارکس فکر می کرد که سرمایه داری منشاء و مایه از خودبیگانگی بشر است او گرچه در کتابی که نام بردید و در کتاب «حرص جنسی تمدن» تحت تأثیر فروید و هیدگر بود هنوز مثل مارکس کمونیسم و جامعه بی طبقه را در برابر سرمایه داری قرار می داد. اگر مارکس پیروزی سیاسی مارکسیسم را نتوانست تجربه کند (نمی دانم از کمون پاریس چه درسی آموخت) مارکوزه که به رأی او اشاره کردید هم بلشویسم را آزمود و هم از وضع اروپای شرقی و چین و کره آگاه بود ولی او هم این نکته بسیار دشوار را دریافت و ندانست که سرمایه داری یک امر عارضی و عارضه تجدد نیست که بتوان آن را برداشت و نظم دیگری بجای آن گذاشت سرمایه داری انحرافی در جهان جدید نبود و نیست شأن و وجه اقتصادی جهان تجدد است و مگر بلشویسم به سرمایه داری دولتی تبدیل نشد اکنون چین هم گرچه نام کمونیسم را حفظ کرده بی پروا به کانون سرمایه داری مبدل شده است. مارکس درست می گفت که سرمایه داری همه چیز را کالا می داند و در بازار می فروشد شادی هم مستثنی نیست اما اگر سرمایه داری رسمی شادی را در بازار می فروشد سوسیالیسم بصورتی که تحقق پیدا کرد دشمن شادی بود پیش از این بنظر بودلر اشاره کردیم او مدرنیته را شهر ملال می دانست اما این ملال در همه جا چنانکه شاعر آن دریافته است پدیدار نیست آیا نمی توان گفت که این بلشویک ها بودند که درستی سخن بودلر را نشان دادند و شادی را بر مردم روسیه و بسیاری دیگر از مردمان حرام کردند سیاست در فراهم آوردن شادی برای مردم سهم اندکی دارد بلکه بیشتر می تواند مایه غم و اندوه و تنهایی افسردگی و ملال باشد. ظاهراً سیاستهایی که در اردوگاه سوسیالیسم جاری بود ملال را افزون می کرد. به رأی مارکوزه برمی گردیم. یک ساختی شدنی که مارکوزه از آن گفته است به سودای سلطنت بر جهان باز می گردد این سودا قبل از سرمایه داری وجود داشت و اکنون هم کم و بیش سودای غالب است این سودا وقتی به دشواری و مخصوصاً به دیوار محال بر می خورد به ملال مبدل می شود. بشر در پایان عهد تجدد در همه جا یک ساختی شده است و بشر یک ساختی نه فقط شاد نیست بلکه شاید با شادی بیگانه شده باشد اگر در جایی بخصوص در میان جوانان نشان شادی یا بارقه امید می بینیم قدرش را بدانیم.